

## گورستان کلیشه‌ها: طالبان مدرنند نه قرون وسطایی

### ....نرمش تاکتیکی شگفت‌انگیز طالبان

از نظر رالف پیترز، آمریکا در افغانستان دارد با موجوداتی از کرات دیگر می‌جنگد. او که یک افسر بازنشسته‌ی اهل چالش است بقدری از افغان‌ها می‌ترسد که آنها را وحشی‌هایی تصور می‌کند که احتمالاً از کرات دیگر نازل شده‌اند. بنظر او طالبان، «آدم فضایی‌هایی هستند که ترجیح می‌دهند به روش‌های ابتدایی، و تحت آیین‌های مرگبار زندگی کنند

نوشته **Patrick Porter** \*

لوموند دیپلماتیک

نوامبر ۲۰۰۹

برگردان لقمان تدین نژاد

از نظر رالف پیترز، آمریکا در افغانستان دارد با موجوداتی از کرات دیگر می‌جنگد. او که یک افسر بازنشسته‌ی اهل چالش است بقدری از افغان‌ها می‌ترسد که آنها را وحشی‌هایی تصور می‌کند که احتمالاً از کرات دیگر نازل شده‌اند. بنظر او طالبان، «آدم فضایی‌هایی هستند که ترجیح می‌دهند به روش‌های ابتدایی، و تحت آیین‌های مرگبار زندگی کنند. جنگ ما با آنان سرشاخ شدن بدون واسطه‌ی دو تمدن از دو کهکشان متفاوت است.» پیترز به پیروزی بر افغانها امیدوار نیست و معتقد است که اسلامیت‌ها دشمنان سرسختی هستند که از یک «خدای خشمگین» انگیزه می‌گیرند و جنگ خود را با بریدن سر و نمایش آن در تلویزیون، جلو انداختن مردم عادی بعنوان سپر حفاظتی، و عملیات انتحاری، یعنی خارق‌العاده‌ترین سلاح دوران، به پیش می‌برند. به عقیده‌ی پیترز آنچه پای سربازان آمریکایی را زنجیر کرده است، یکی رسانه‌های مخالف، و دیگری رهبران ناآگاه و توده‌های از همه‌جا بیخبری هستند که به رغم رفاه و لیبرالیسم خود ضربه پذیر می‌باشند. پیترز در فضای ذهنی آمریکای حاضر، رونوشت مدرن رودیارد کیپلینگ بشمار می‌آید. کیپلینگ در زمان خود به بریتانیای دوره‌ی ویکتوریا هشدار می‌داد که ارتش پرخرج، خسته، و بی‌رویه گسترده

ی آن، از «گله های محلی»، به رغم آموزش های جنگی ابتدایی آنها، شکست خواهد خورد. امپراتوری ها برای مردن به افغانستان می رفتند.

پرزیدنت اوباما این جنگ را یک نزاع قومی نمی خواند اما بر «متفاوت» بودن دشمن تاکید گذاشته و می گوید، «برتری نظامی ما نه تنها با سلاح هایی که سربازان ما بدوش می کشند، بلکه با فرهنگ و زبانی که با آن سخن می گویند نیز اندازه گیری می شود.» چرخش تازه و برخورد فرهنگی با سرزمین های ناشناخته-رویایی، صرفنظر از اختلاف سلیقه ها در میان احزاب، پاسخی به پیچیدگی های جنگ بشمار می آید. این روزها تظاهر به چند ساحتی بودن، احترام انگیز و روشنفکرانه و مایه افتخار محسوب می شود. هرچند که مدتهاست که بحث درباره ی مکاشفه ی «نزاع تمدن ها»ی مرحوم ساموئل هانتینگتون در میان دانشجویان درجه دکترا از مد افتاده است اما «نژاد محوری» هنوز هم به داشتن برخی هواداران افتخار می کند. ذهنیتی که بیگانگان را در نهایت چیزی شبیه خود ما برآورد می کرد، در اثر جنگ عراق و پروژۀ ی بوش و بازآفرینی جهان بر مبنای سیمای آمریکا متحمل ضرباتی گشت و کفه ی ترازو بنفع تاکید بر تفاوت ها سنگین شد. هانتینگتون دارد از جایگاه خود به ما لبخند می زند.

یکی از ژنرال های آمریکایی ادعا می کند که جنگ های امروز آمریکا «جنگ های فرهنگی» ی آن کشور در «کرانه های دور امپراتوری» بشمار می آیند. بدین جهت ارتش امپراتوری برای عملیات آرام سازی، و یا ملت سازی های مسلحانه در سرزمین های ناشناخته، نیازمند به بهبود بخشیدن به طرز عمل خود و بهره برداری از فرهنگ بعنوان یک سلاح است. امروز انسان شناسی استعمار گرایانه، در برنامه ی «جوخه های منطقه یی-انسانی» و جزوه ی اف-۲۴م-۳ عملیات ضد شورش پنتاگون مجدداً ظاهر شده و آثار کلاسیکی که به «خُلُقِیات عَرَبِی» می پرداختند بار دیگر احیا شده است. تاریخاً بحران های امپراتوری، از نظایر شورش هندوستان در سال ۱۸۵۷، انگیزه یی برای کشف دوباره ی دانش نژاد شناسی و مطالعه ی فرهنگ های قبیله یی بوده است. نیروی دریایی آمریکا در سال ۱۹۴۰ بدنبال جنگ هایی که با «ملت های عجیب و غریب» کرده بود دست به تدوین «جزوی جنگ های محدود» زده و مطالعه ی «خصوصیات نژادی بومیان» را توصیه کرده بود (یک عکس العمل شناخته شده).

این موضوع یکی از مولفه های بحث های استراتژیک خود آمریکا بشمار می آید. فرهنگ در حقیقت پادزهر غرور و تکبر تکنولوژیک آمریکا در دهه ۱۹۹۰ بشمار می

آید؛ چیزی که آینده سازان آن کشور را متقاعد ساخته بود که سلاح های دقیق، علم کامپیوتر و انفورماسیون، و ماهواره ها، نه تنها به برتری مرگبار و بی بدیل آمریکا منجر گشته است بلکه باعث شده است که بتواند تمام جنبندگان میدان جنگ را زیر نگاه های تیز خود بگیرد. این برتری ها، مه نامعلوم بودن عملیات جنگی و جوانب مختلف جبهه و نتیجه ی جنگ را پراکنده ساخته و نیروی برتر را شکست ناپذیر می نماید. عراق و سر بر آوردن دوباره ی طالبان در آسیای مرکزی، بی اعتباری چنین عقایدی را بطرزی بیرحمانه ثابت کرد. مضامینی نظیر «انقلاب فرهنگی»، بازگشت به هویت و نسب، و نقش سرزمین و اعتقادات در مقام موتور های محرکه ی جنگ ها، در حقیقت تمام آن تخیلات و فانتزی های ذهنی را منتفی ساخت.

اما کولتورالیسم نیز بمانند تکنولوژیسم در معرض اشتباهکاری است. یکسان انگاشتن ایندو ممکن است به نتایج خطرناکی منجر شود. از سوی دیگر اصرار ورزیدن بر هرج و مرج نیز خطرناک است. مضامینی نظیر «غرور عربی»، «حیثیت اسلامی» و نقش تحریک آمیز سگ در آن فرهنگ، نوع شکنجه های زندان ابوغریب را تعیین می کرد. این عقیده که ما دشمن را دقیقاً «می شناسیم»، و یا تولید دانسته های فرهنگی در شکل سیستماتیک آن می تواند به اعتماد به نفس های کاذب و خطا در تحلیل ها منجر شود. هنوز از یادها نرفته است که یک مامور کارکشته ی سیا تنها شش ماه قبل از پیروزی انقلاب ایران، حکومت با ثبات شاه را مورد ستایش قرار داده بود.

اگر یکجا هست که از نظر خارجیان آشیانه ی دشمنانی عجیب با یک فرهنگ ساکن مانده تلقی می شود، آنهم کوره ی داغ افغانستان-پاکستان و میدان جنگ نیروهای متحده است. ادبیات کلیشه یی، از سال ۲۰۰۱ به این سو، عبارت «گورستان جاودانی امپراتوری ها» را پیوسته تکرار کرده است. «سرزمین استخوانهای مردگان» مهاجمین را از اسکندر کبیر جنایتکار گرفته تا شوروی برژنف دفع کرده است. طالبان مطلق گرایان مومنی بنظر می رسیدند که تلویزیون ها را می شکستند، همجنس گرایان را می کشتند، زنان را شلاق می زدند، و موسیقی را غیر قانونی اعلام می کردند. مجله ی تایم در سال ۲۰۰۱ در آستانه ی جنگ افغانستان نوشت، «غیرقابل فهم ترین رژیم جهان، با وفاداری بی قید و شرط به یکی از اسرار آمیز ترین رهبران جهان، یعنی فردی که شاهد شکست تک تک مهاجمین خارجی بوده است.» مفسران سیاسی هشدار می دهند که طالبان تنها در یک قاموس «بیگانه با اندیشه ی غربی» قابل درک است. ناظران

سیاسی، آن جنگ را رویارویی فرهنگی یک تئوکراسی کهنه با یک ابر قدرت فوق پیشرفته و ثروتمند می دیدند. مقاومت طالبان بدنبال سقوط خود در سال ۲۰۰۱، از نظر بسیاری ها یک عکس العمل فرهنگی تلقی شد. این مقاومت از نظر یکی از فرماندهان نیروهای ویژه چیزی نبود مگر «برخورد فلینت استون ها با جتسین ها» (دو سریال کارتون.م.۰).

آدم وسوسه می شود که افغان ها را زندانیان خود خواسته ی سنت های خود تلقی کند. بعضی ها ادعا می کنند که پشتون ها، که اکثریت طالبان را تشکیل می دهند، در بند سنت های دفاع خونین از شرافت قبیله یی خود هستند. مجله ی اکونومیست می نویسد، «پشتون بمحضی که شرافتش لکه دار شد مجبور به گرفتن انتقام می شود و دقیقاً همین مشکل آمریکاست.» برخی های دیگر طالبان را بصورت مسلمانان اسرار آمیزی معرفی می کنند که گویی از یک سیاره ی دیگر آمده اند. یکی از خبرنگارانی که با سربازان طالبانی مصاحبه می کرد وقتی که دید آنها در وسط گفت و گو همه چیز را رها کردند و به نماز ایستادند، «قدرت روحی و خلوص» آنان و «احساس ماورایی آرامش و هدمندی و نزدیکی به خدا و به جهان دیگر»، یعنی آن چیزی که «مردمان جهان غرب بندرت تجربه می کنند»، رشک و حیرت او را برانگیخت. سرود تکراری غرب به وضوح در این گونه اظهار نظر ها به گوش می رسد: «هرچقدر که ما دور نگر و مدرن و سیاسی هستیم، آنها ابتدایی و آنجهانی و پیرو غرایز هستند.» در اینجا تنها غربی ها نیستند که در زندان احساس تفاوت عمیق خود گرفتارند. یکی از جنگجویان افغانی افتخار می کرد که، «آمریکایی ها عاشق پیسی کولا هستند ما عاشق مرگ.»

اما زمانی که ما طالبان را با دقت بیشتری مورد مطالعه قرار می دهیم آنها را نه موجودات فضایی اسیر سنت ها، بلکه واقعگرایان ویژه ای می یابیم که در جریان عمل در اصول خود تجدید نظر می کنند. آنها برخورد خود نسبت به کاشت خشخاش را تغییر دادند و دشمنان خدا را رها کردند و به محافظین سرزمین های تریاک، و مدافعان زندگی روستایی مبدل شدند. آنها در موسی قلعه برای بدست آوردن دل مردم محدودیت های اجتماعی را شل کردند و قوانین منع سینما و موسیقی، و ریش گذاشتن اجباری برای مردان را فسخ کردند. آنها نظر خود نسبت به عملیات انتحاری را نیز تغییر دادند. طالبان در گذشته عقیده داشت که بستن کمربند انفجاری یک عمل جیونانه است و یکی از گروه ها در روزنامه های قندهار آگهی گذاشت و تهدید کرد که

کسانی را که در چنین عملیاتی شرکت و همکاری کنند به دلیل اهانت به شرع اسلام مجازات خواهد کرد. و حالا این خود طالبان هستند که به عملیات انتحاری دست می زنند. رهبران مذهبی طالبان قرآن را بگونه‌ی بی تفسیر می کنند که توجیه گر چنین عملی می شود و آنرا با داستان های جنگجویان طالب شهادت در لشکر اسلام در قرن هفتم زینت می بخشند.

در میدان جنگ های رسانه‌ی، طالبان خود را با چنان سرعتی با قدرت و بُرد رسانه های مدرن وفق داده است که گاهی از دشمنان خود پیشی می گیرد. آنها گفت و گوی تلویزیونی ترتیب می دهند، کارگاه های تبلیغاتی کمپیوتری راه می اندازند، به عراق نماینده اعزام می کنند و از تجربیات بازوی تبلیغاتی تصویری القاعده می آموزند و بمانند غربی ها، با خود خبرنگار جنگی به جبهه ها می برند. آنها در سطح کشوری نقاشی انسان را بعنوان یکی از اشکال بت پرستی ممنوع ساختند اما امروز خودشان به شکستن تابوی «تصویر سازی» دست زده و به چریک های عصر انفورماسیون مبدل شده اند. جالب اینجاست که حرکتی که زمانی موسیقی را ممنوع ساخته بود امروز در تبلیغات خود از خواننده استفاده می کند و دست به تولید نوار های موسیقی می زند که در آن خواننده با اسلوبی شبیه به موزیک رپ آمریکایی به ستایش شهدای طالبان، و لعن و نفرین کفار می پردازد.

طالبان در تلاش خود برای جلب وفاداری افغانها دست به تشکیل یک دولت آلترناتیو و «ضد دولت»ی موسوم به «امیر نشین افغانستان اسلامی» زده است. آنها یک نظام مخفی دادگاه ها و نیرو های انتظامی و کلینیک برپا ساخته اند و حتی در نزدیکی قندهار دفتری دایر کرده اند که به شکایاتی که از خود دولت می شود رسیدگی می کند. طالبان در تلاش خود برای کنترل اعمال خودسرانه قوانینی وضع کرده اند که در آن هجوم به منازل و دزدی و غارت اموال و منکراتی از قبیل کشیدن سیگار را ممنوع ساخته است. طالبان و نیروهای کشور های متحد در جریان رقابت های خود با یکدیگر با روش های مشابهی به منطق جلوگیری از بیگانه شدن توده ها با خود می نگرند. طالبان به مطالعه ی دکترین ضد شورش غربی و تاکید آن بر نفوذ در دل ها و اندیشه های مردم پرداخته اند. برخورد استراتژیک با دشمن برای آنها به همان اندازه اهمیت دارد که احترام به سنت های دیرینه.

هرچند که پایگاه مقاومت افغانستان در میان قوم پشتون است اما این مقاومت قابل تقلیل به یک جنگ قبیله‌ی نیست. وفاداری‌های قومی سنتی در افغانستان و پایگاه‌های کشاورزی قدرت آنها به دلایل چندی یا از میان رفته و یا دستخوش تغییر گشته است. از آنجمله می‌توان به عواملی نظیر پیدایش «تنظیمات» (معادل تقریبی احزاب و سازمان‌های سیاسی) و سیستم «اقوام» در این میان اشاره کرد. عامل اخیر باعث ایجاد وابستگی‌های شبه ملی‌یی شده که فرقه‌های مذهبی متنوع و ائتلافات مختلف را شامل می‌شود. فعالیت طالبان تنها به حوزه‌های قومی محدود نمی‌ماند. در رهبریت طالبان اعضای «درآنی» و «قیلزایی» دیده می‌شود و بسیاری از ملاهای تاجیک و ازبک در ائتلاف با آنان هستند. طالبان از راههای ارتباطی و همراهی افراد و جوامعی برخوردارند که در مناطق غیر پشتون واقع می‌شوند، و در خارج از حوزه‌های نفوذ خود به عضوگیری می‌پردازند. «نئو-طالبان» از نارضایتی‌های مردم بهره‌برداری کرده و تلاش می‌کند که حوزه‌ی عضوگیری‌های خود را به آنسوی مناطق پشتون نشین گسترش دهد.

طالبان برخوردار دوگانه‌یی با مدرنیته و ابزار آن از خود نشان می‌دهد. آنها نیز بمانند فاشیست‌های مدرن، از مولفه‌های فساد انگیز مدرنیته انزجار دارند اما در عین حال می‌خواهند از مزایای تکنولوژی و کاربرد‌های مفید آن برخوردار شوند. این نیز برای خود پارادوکسی است که یک حرکت شدیداً ضد پیشرفت، در راه رسیدن به اهداف خود از ابزار مدرن بهره‌برداری می‌کند. طالبان فرزند همان فرآیند گلوبالیزاسیونی است که با آن ادعای مخالفت می‌کند. او از یکسو سنت موعظه می‌کند و از سوی دیگر با تغییر همسو گشته است.

فرد ناظر جریان، یا وسوسه می‌شود که القاعده را یک نیروی قرون وسطایی ارزیابی کند که هنوز که هنوز است به برپایی یک خلافت اسلامی می‌اندیشد و در رثای از دست رفتن اسپانیا در سال ۱۴۹۲، مویه می‌کند. و یا آنها را بازیگران جهانی عمده‌یی ببیند که خشونت برای آنان هدف است و هویت آنها در شهادت طلبی و وحشیگری مذهبی در مقابله با یک جهان فاسد خلاصه می‌شود. از چنین دیدگاهی، القاعده از جنگ نه بعنوان ابزار سیاست بلکه بعنوان صحنه‌ای بهره‌برداری می‌کند که در آن دهشت فرهنگ مذهبی-خودنمایانه‌ی خود را به نمایش می‌گذارد. اینطور بنظر می‌رسد که رویارویی ما و شبکه‌ی بن لادن شبیه برخورد دو قطب بکلی متضاد است و

گویی روبرو شدن کانکیستودار های اروپایی با آزتک هایی که آدم ها را زنده زنده قربانی می کردند تکرار شده است.

القاعده برعکس متشکل از عقاید و تکنولوژی های موجود در سطح جهان است که در عین حال از رویاهای قرون وسطایی تغذیه می کند و گرفتار نوستالژی های واپسگرایانه است. این سازمان تلاش می کند که آن دسته از پیروان خشونت طلب و خلوص گرایی را که از عراق گرفته تا الجزایر، باعث انزجار مسلمانان شده اند زیر کنترل در بیاورد. و همانطور که شاهد هستیم یک حرکت ماقبل دوران مدرن که منحصرأ در پی یک جنگ خالص نیهیلیستی باشد محسوب نمی شوند. اعلامیه های آنها در بر گیرنده ی اصول کلاسیک-استراتژیک مبارزه است. بن لادن روزی که علیه آمریکا اعلام جنگ کرد، تاکتیک های «جنگ چریکی» خود را نه تنها بعنوان بازتاب های یک خشونت مقدس، بلکه روش هایی خواند که در مقابل آمریکا و «نابرابری قوا» ی تحمیلی آن بر جهان ضروری گشته است. تئوریسین اصلی القاعده، بدنبال تبدیل خشونت به دستاورد های سیاسی است و می نویسد، «عملیات موفق نظامی علیه دشمنان اسلام، اگر به برپایی «ملت اسلامی در قلب جهان اسلام» منجر نگردد بیهوده است.» القاعده نه تنها در مسیر جنگ برای جنگ حرکت نمی کند بلکه برعکس از سنت های «کلاوس-ویتزیانی» پیروی کرده و حتی از او کتاب حاشیه نوشته شده ی «پروس و چالش جنگ»، در غارهای توره بوره برجا می ماند.

القاعده از عقاید و روش های کفار اقتباس می کند. بینش القاعده تا حدودی از عقاید کلاوس-ویتز و رابطه ی اورگانیک جنگ و سیاست الهام می گیرد. نوشته های غربی در پادگان های القاعده به فراوانی یافت می شود. در جزوه های تعلیماتی القاعده، به نوشته های آموزشی غربی، تز های انقلابیون جنبش چپ، بازگویی تئوری معاصر «نسل چهارم روش های جنگی»، و مضمون «سه مرحله ی جنگ های چریکی» مائوتسه تونگ، فراوان بر می خوریم. بینش القاعده تلفیقی است از عقاید مذهبی و مکتب های کلاسیک و مدرن در جنگ های استراتژیک. آنها در تخیلات انقلابی خود و در هدف رسیدن به یک جهان نوین از راه خشونت مقدس، در واقع نوادگان آنارشیست های قرن نوزدهم اروپا بشمار می آیند.

فرهنگ از امور مهم بشری است. توجه اخیر آمریکا به روحیات و خصوصیات جوامع خارجی به ارتش آن کمک کرده است که خود را اصلاح کرده و انسانی تر و موثر تر

عمل کند. آمریکا در سایه ی همین امر موفق شد خشونت های صورت گرفته در عراق را کاهش بخشیده و در چارچوب طرح «بیداری انبار»، اخراج القاعده از آن استان را سازمان دهد. در آنجا که ایده ی ایجاد امنیت برای مردم، در هسته ی نوزایی روش های ضد شورش قرار می گیرد، شناخت پیدا کردن از مردم از مناسبترین قدم های اولیه محسوب شده و تلاش در فهم جهان از نظرگاه «آن دیگری» روش اخلاقی و هوشمندانه یی است. ما نیازمند به سرمایه گذاری در زبان و مهارت یافتن در آن، و مطالعه ی طبیعت پیچیده ی انسان هستیم. و اگر ارتش های ما، چه دانسته و چه از روی حماقت تصمیم گیرندگان، بار دیگر خود را درگیر شرایط مشکل شورش ها و جنگ های قومی و سقوط کشورها بیابند، همین نکته به آنها آمادگی بیشتری خواهد داد. از سوی دیگر و از آنجا که از تراز هایی با پیچیدگی های مختلف می توان به فرهنگ نظر انداخت، این واژه همیشه بنوعی نگرانی بر انگیز خواهد بود.

جنگ تابلویی نیست که بر آن هویت های ما نقاشی می شود، بلکه به گفته ی واقع بینانه ی سون-تسو Sun Tzu، پس زمینه ی مرگ و زندگی و طبیعت بقا و نابودی بشمار می آید. به همین جهت ضرورت دارد که فرهنگ، با توجه به اصول تغییر و تداوم توامان، برداشت ها و استفاده های درست و نادرست از آن، وجوه شهری و روستایی، و تناقضات آن، و با توجه به آنچه که دشمنان بطور تازه تازه به یکدیگر می آموزند مورد مطالعه قرار گیرد. انسان شناسی نوین نشان داده است که حتی جوامعی که به صفت «ساده» معروف شده اند نیز عمیقاً متغیر و سرشار از شکاف ها و جنگ قدرت ها هستند و موجودیت خود را مرهون امانت گرفتن ها از جوامع دیگر هستند. افغانستان نیز از همین گونه است. جنگجویان ماهری از نوع طالبان هویت خود را در جریان گذار از هرج و مرج ها خواهند ساخت. آنها برخلاف ظاهر، تداوم یک فرهنگ بومی نبوده و دستخوش تغییر هستند، و پیوسته در معرض تاثیر پذیری از نیروهای جهانی بوده و از سنت های خود دور می شوند.

ما شاید هرگز قادر نباشیم که وجود تخیلی شرق را از ذهن خود پاک کنیم. تصویر ذهنی آن بمانند ترس از تاریکی و مرگ، پایدار تر از آنست که بسادگی قابل زدودن باشد و بمانند شبیحی در آفاق ذهنی ما برجا خواهد ماند. با اینحال ما قادر هستیم که از حضور آن آگاهی بیشتری داشته و نسبت به افسانه های آن هوشیار تر باشیم و به شواهد و مشاهدات خود مجال بیشتری بدهیم که توهمات و ذهنیات ما را تعدیل کند



نه آنکه برعکس عمل کند. سیالیت و مرکب بودن ماهیت طالبان و القاعده نشان می دهد که این جنگ با وجود شکاف ها و تفاوت های دردناک آن، در یک زمان هم باعث پیوند و آمیزش است و هم باعث رانده شدن به قطب های مخالف. هیچ فرهنگی هرچقدر هم عجیب بنظر بیاید یک جزیره ی دور افتاده بشمار نمی آید. و یا همانطور که خوان گویتیسولو نوشته بود: «درباره ی ریشه ها و گذشته ی شبه جزیره ی ایبریا و سرزمین های دیگر فراوان می شنویم. درباره ی اصالت های جوامع خودی و جوامع تاریخی زیاد می شنویم . اما انسان درخت نیست. او ریشه ندارد، پا دارد و راه می رود.»

\* پاتریک پورتر: استاد رشته ی مطالعات دفاعی در کینگز کالج لندن و نویسنده ی کتاب «اوریانالیسم نظامی: جنگ های شرقی از دریچه ی ذهن غربی» نشر دانشگاه کلمبیا و هورست، ۲۰۰۹ است